گفت‌وگوی «جوان» با خانواده و همرزمان دو شهید حادثه تروریستی سیستان‌وبلوچستان در سوم آبان ماه امسال

تیر کین تروریست‌ها خادمان شهدا را شهید کرد

دیدار مسئولان سپاه سیستان و بلوچستان با خانواده جانبازان

■ صفری خیل فرهنگ

سوم آبان سال ۱۴۰۱ بود که خبر شهادت دو تن از نیروهای سپاه سلمان استان سیستان‌وبلوچستان رسانه‌ای شد. به دنبال اغتشاشات اخیر و نقشه‌های دشمن برای برهم زدن امنیت کشور، سرهنگ پاسدار مهدی ملاشاهی زارع و بسیجی مهدی کیخا در میدان پرستار زاهدان هدف اصابت گلوله افراد ناشناس قرار گرفتند و به شهادت رسیدند. این دو نفر پس از پایان ساعت کاری در سپاه سلمان سیستان‌وبلوچستان عازم منزل بودند که سرنشینان یک خودرو در میدان پرستار زاهدان با اسلحه کلاشنیکف آنها را به رگبار بستند و زور کردند. شهید مهدی ملاشاهی زارع، مسئول ایثارگران سپاه سیستان‌وبلوچستان بودند که چندین سال در این سمت به خدمتگزاری خانواده شهدا و ایثارگران استان مشغول بودند. بسیجی شهید جواد کیخا نیز از فعالان بخش ایثارگران سپاه سلمان در استان سیستان‌وبلوچستان بودند. ایشان نیز در رسیدگی به وضعیت ایثارگران استان مشارکتی جدی داشتند و شهادت‌شان شاید اجر همین خدمت به شهدا بود. در این نوشتار با همسران شهیدان مهدی ملاشاهی و جواد کیخا همراه شدیم تا از سبک زندگی و سیره شهدای‌شان بیشتر بدانیم و در ادامه با سرهنگ پاسدار محمود حیدری، معاونت بازرسی سپاه سلمان و مولوی یوسف، فعال اجتماعی منطقه حاشیه شهر زاهدان و از برادران اهل سنت همراه شدیم تا از خدمات و مسیر خادمی این دو شهید در استان سیستان‌وبلوچستان برای‌مان روایت کنند.

تمام حواسش به خانواده شهدا بود

فاطمه ملاشاهی، همسر شهید ملاشاهی

نفر اول سمت راست مسجدی، شهید جواد کیخا در کنار شهید مهدی ملاشاهی

پدرم روحانی و مسادرم خانه‌دار بود. پدرم برای تبلیغ به روستاهای اطراف محل زندگی‌مان می‌رفت و رابطه صمیمانه‌ای با مردم و اهالی روستاهای اطراف داشت. من و مهدی دخترعمو و پسرعمو بودیم. در یک فرهنگ مشابهی رشد کردیم و خیلی خوب خودمان را می‌شناختیم. ما بعد از ازدواج به زاهدان آمدیم و هشت سالی در ایرانشهر زندگی کردیم و بعد از آن مجدداً در سال ۱۳۹۶ به زاهدان برگشتیم و تا زمان شهادت همسرم همان جا بودیم. به لطف خداوند ۲۱ سال با همدیگر زندگی کردیم. مدتی در خانه عمویم (پدر ایشان) ساکن بودیم.

■ **رزمنده جبهه مقاومت**

ایشان (مهدی) سال ۱۳۸۱ وارد سپاه شدند. خودشان بسیار به خدمت در نظام علاقه داشتند و خانواده هم ایشان را در این مسیر همراهی کرد. ایشان برای حضور در جبهه مقاومت هم ثبت‌نام کردند تا لباس مدافعین حرم را هم به تن کنند. آن روزها کمی بی‌تاب حضورشان در جبهه مقاومت بودم اما با خودم کنار آمدم. به ایشان گفتم درست است که دوری از شما برای من سخت است، اما اگر در آن دنیا حضرت زینب(س) از من بپرسد چرا جوانی در خانه داشتید و برای دفاع از اسلام و حریم اهل بیت(ع) راهی‌اش نکردید، من چه جوابی دارم که به ایشان بدهم و شرمنده‌شان می‌شوم. آن زمان قسمت ایشان نشد که بروند. من انقدر از ایشان خوبی و لطف و محبت دیدم که هیچ دافعی با فقدان‌شان قابل قیاس نیست، اما آنچه من را تسلی می‌دهد این است که همسرم در راه اسلام شهید شده است.

■ **بچه‌های ولایتمدار**

ماحصل زندگی من و همسرم چهار فرزند است. وقتی فرزند اولم زهرا متولد شد، ایشان دوره آموزشی سپاه بودند. من زایل بودم و ایشان اهواز. زهرا هشت روزه بود که ایشان مرخصی گرفتند و آمدند. قبل از اینکه زهرا خانم به دنیا بیاید همیشه می‌گفتند من دوست دارم بچه اولم دختر باشد و واقعاً خوشحال بودند. چند روزی پیش ما بودند و دوباره به محل خدمتش رفتند. زهرا دو ماهه بود که ایشان برگشتند و ما از زایل به زاهدان نقل مکان کردیم. دختر دومم محدثه به خاطر بیماری‌اش که داشت در حالی که یکسال‌وسه ماه داشت در بیمارستان به رحمت خدا رفت. آن روز پدرشان زمایش بود.

وقتی باخبر شدند که دیگر محدثه در بین ما نبود، اما واقعاً صبورانه برخورد کردند و خودمرتان در کنار ما مرهمی بر دردمان شد. بعد از آن خدا فاطمه‌زهرا و محمدهادی را به ما داد. همراهی ایشان در تمام روزهای زندگی همسرم و زیانزد بستگان بود. ایشان نبودن‌های‌شان را با همه توان جبران می‌کردند. پسرم محمدهادی این روزها زیاد بهانه پدر را می‌گیرد. همسرم وقتی از در خانه وارد می‌شدند با محمدهادی بازی می‌کردند و پسرم از سروکول‌شان بالا می‌رفت. بسیار صبر و حوصله داشتند. با همه بچه‌ها این گونه بودند. با آنها کشتی می‌گرفتند. گاهی می‌گویند که نظامی‌ها روحیات خشکی دارند ولی ما چنین اخلاقی را از ایشان ندیدیم.

ارتباط ایشان با بچه‌ها بسیار صمیمی بود. هیچ‌گاه به بچه‌ها نمی‌گفتند که چه کاری کنید و چه کاری نکنید. آنقدر در عمل و رفتار تأثیرگذار بودند که نیازی به تذکرهای جدی نبود. بچه‌ها هم بسیار به ما احترام می‌گذاشتند. ایشان با شعر و نکته کلام‌های‌شان بچه‌ها را تربیت می‌کردند. زمانی که بچه‌ها کار اشتباهی می‌کردند. می‌گفتند: «تکن کاری که بر یا سنگت آید/جهان با این فراخی تنگت آید».

این شعر را چند باری تکرار می‌کردند، بچه‌ها خودشان متوجه اشتباهاتشان می‌شدند. حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم اگر راهنمایی‌ها و الگوبرداری‌های من از ایشان نبود، کارم سخت می‌شد. در تربیت بچه‌ها مدیون حاج آقا هستم. بچه‌ها ولایتمدار و با تعهد به حجاب پرورش پیدا کردند؛ راهی که خودشان انتخاب کردند.

دختر بزرگ من خودش تصمیم گرفت در حوزه علمیه درس بخواند و وقتی با حاج آقا این موضوع را مطرح کردیم، گفتند: اگر به این درک رسیده‌ای که می‌خواهی بقیه مسیر زندگی‌ات را در آنجا ادامه دهی پس برو. رفتارشان با بچه‌های دیگر هم همینطور بود. می‌دانستند چه کاری انجام دهند که مشکلی پیش نیاید. ایشان در کارهای خانه به من کمک می‌کردند.

وقتی جارو به دست می‌گرفتم، سریع جارو را از دست من می‌گرفتند و خودشان اتاق را جارو می‌زدند. به ایشان می‌گفتم خجالت می‌کشم شما چنین کاری می‌کنید، می‌گفتند: نه، حضرت علی(ع) در کارهای خانه به همسرشان کمک می‌کردند. با همه دوستان و بستگان هم مهربان بودند.

■ **خادم صدیق شهدا**

در سال ۱۳۹۴ که به زاهدان آمدیم، ایشان (مهدی) مسئول ایثارگران سپاه سیستان‌وبلوچستان بودند. چندین سال در این سمت به خدمتگزاری به خانواده شهدا و ایثارگران استان مشغول بودند. شهید ملاشاهی از افراد فعال و اثرگذار در حوزه ایثارگران بودند و خدمات ارزنده‌ای در رسیدگی به خانواده شهدای سیستان‌وبلوچستان داشتند.

ایشان خانواده‌های شهدا را به اردو می‌بردند، در برخی از این اردوها من در کنار ایشان بودم که واقعاً با دل و جان به خانواده‌ها رسیدگی می‌کردند. گاهی زمان ناهار برای پدران و مادران شهدا که سن‌شان بالا بود و از نظر جسمی ناتوان بودند، غذا می‌کشیدند و سر میزشان می‌گذاشتند. ابتدا به همه رسیدگی می‌کردند، بعد خودشان غذا می‌خوردند.

گاهی امور خانواده شهدا را چنان مدیریت می‌کردند که با خودم می‌گفتم، ایشان چطور این همه کار را باهم انجام می‌دهند!

در رابطه با خانواده شهدا بر این عقیده بودند که هر چه داریم از خانواده شهدا داریم و این اعتقاد قلبی ایشان بود. می‌گفتند کسانی که برای انقلاب زحمت کشیده‌اند، باید قدردان دانسته شود.

در سفر زیارتی‌ای که به مشهد می‌رفتیم، در جاهای تفریحی که خانواده‌ها را در سفر می‌بردند، به من می‌گفتند این پسر شهد فلانی است، وقتی به بازار رفتی حواست به این بچه هم باشد یا برای مثال اگر من متوجه مادران شهدا نمی‌شدم، می‌گفتند کمک حاج‌خانم بدهید و دست‌شان را بگیرید.

ملاشاهی و جواد کیخا همراه شدیم تا از سبک زندگی و سیره شهدای‌شان بیشتر بدانیم و در ادامه با سرهنگ پاسدار محمود حیدری، معاونت بازرسی سپاه سلمان و مولوی یوسف، فعال اجتماعی منطقه حاشیه شهر زاهدان و از برادران اهل سنت همراه شدیم تا از خدمات و مسیر خادمی این دو شهید در استان سیستان‌وبلوچستان برای‌مان روایت کنند.

گفتم کاش شهید می‌شدی

همسر شهید مهدی ملاشاهی

■ زمانی که ایشان (مهدی) از اربعین برگشتند، برای من مشخص شد که حال و هوای دیگری پیدا کرده‌اند. انگار در این دنیا نبودند و وابستگی نداشتند. یک روز با خودم فکر می‌کردم که نکند ایشان رفتنی هستند که رفتارشان این اندازه تغییر کرده است! شب قبل از شهادت‌شان نشسته بودند و طبق معمول با محمدهادی بازی می‌کردند، محمدهادی از سروکول پدر بالا می‌رفت و روی مبل نشسته بودند و من هم کنارشان نشسته بودم، به ایشان گفتم: تربیت دخترها برای من راحت بود، ولی این دیگر پسر است، تربیت او با خودتان است، فقط نگاهم کردند و لبخند زدند و هیچ چیزی نگفتند. مطمئن هستم که می‌دانستند شهادت نصیب‌شان می‌شود. صبح همان روز باهم از خانه بیرون رفتیم. بچه‌ها را به مدرسه رساندیم و من به محل کار رفتم(حوزه علمیه). کارم که تمام شد، مثل همیشه منتظر تماس‌شان بودم. ایشان تقریباً هر روز قبل از خروج‌شان از محل کار با من تماس می‌گرفتند و هماهنگ می‌کردند که دنبالم بیایند تا باهم به خانه برویم. روز شهادت‌شان من کمی زودتر به خانه آمدم. ساعت ۱۴:۰۸ گوشی من زنگ خورد، دیدم آقا مهدی هستند. صدایی آمد و بعد قطع شد. گفتم شاید خطایی در ارتباط بود. مجدداً شماره ایشان را گرفتم، اما ایشان پاسخ ندادند. پیام دادم و گفتم من خانه هستم. گویا همان لحظه که ایشان با من تماس می‌گیرند، مورد حمله قرار می‌گیرند و به شهادت می‌رسند. متأسفانه قسمت نشد که برای آخرین مرتبه صدای ایشان را بشنوم. کمی بعد یکی از اقوام دورمان به خانه‌مان آمدند. حالت کلافگی داشتم. یکی از همسایه‌ها هم آمدند و داشتند من را آماده می‌کردند. خانم همسایه به من گفت حاج مهدی تصادف کرده است، وقتی شنیدم با خودم گفتم مهدی حیف شد! افسوس خودم و گفتم کاش شهید می‌شدی، حیف است که با تصادف بروی. لیاقت شما شهادت بود. اطرافیان که روحیه من را دیدند، خبر شهادت‌شان را به من دادند. خدا را شاکرم که شهادت را نصیب ایشان کرد. در یکی از قاب‌های روی دیوار اتاق بچه‌ها این جمله نوشته شده که: اگر شهید نشوی، می‌میری! بچه‌ها با همین فرهنگ بزرگ شده و پرورش پیدا کرده‌اند. دوری مهدی برای ما بسیار سخت است، ولی خدا ما را کمک می‌کند. دائم با خودمان مرور می‌کنیم که ایشان به آنچه همیشه آرزو داشتند رسیدند و همین تسلی دل‌مان می‌شود. امیدوار هستم که من و بچه‌ها بتوانیم راه حاج آقا را ادامه دهیم.

نفر اول شهید بسیجی جواد کیخا در کنار شهید مهدی ملاشاهی

شهید می‌شوم، تو هم راضی می‌شوی!

فاطمه صیادی، همسر شهید کیخا

■ **قطع یک پا**

چند سال پیش در حادثه‌ای تیر به پای جواد اصابت کرد و بعد از چند روز بستری شدن در بیمارستان پای ایشان را قطع کردند. چند سالی هم با پروتز زندگی کردند. زمانی که این اتفاق برای‌شان افتاد به لحاظ جسمانی به مشکل برخوردند، شخصاً فکر می‌کردم از بسیاری از مزایایی که می‌توانستیم در زندگی از آن بهره ببریم، محروم خواهیم شد. مثلاً در بسیاری از کارهای فنی خانه نیازمند کس دیگری شویم، ولی همسرم به گونه‌ای همه چیز را درست کنار هم چیده بودند که معلولیت‌شان حس نمی‌شد و در خانه و کارهای‌مان به مشکل برنمی‌خوردیم.

■ **عاشق شهادت بودند**

یک ماه قبل از شهادت‌شان، هرگاه می‌خواستند شوخی و جدی حرفی بزنند، آخر حرف‌شان به شهادت ختم می‌شد. یک مرتبه که نشسته بودیم، تلویزیون مستندی از شهدا پخش می‌کرد. ایشان (جواد) رو به من کردند و گفتند: اگر شهید شدم یادت باشد، این را حتماً بگویی (حرفی که در مستند شنیده بود) من واقعاً از دست او ناراحت شدم و گفتم تا من راضی نشوم، شما شهید نمی‌شوید! به من لبخند زدند که شهید می‌شوم و تو هم راضی می‌شوی.

خیلی دم از شهادت می‌زدند. بسیار دوست داشتند که شهید شوند.

■ **۳دقیقه انتظار!**

سه چهار شب قبل از شهادت باهم از خاطرات زندگی‌مان صحبت می‌کردیم، انگار می‌خواستند برای من مرور کنند که ما چه زندگی شیرینی در کنار هم داشتیم. می‌گفتیم و می‌خندیدیم و از زندگی‌مان تعریف می‌کردیم. صبح روز شهادت‌شان، نمی‌دانم چه شد که در لحظه خداحافظی به ایشان گفتم برگردند! وقتی برگشتند، گفتم: شما را به خدا سپردم.

از رفتار خودم تعجب می‌کردم. ایشان گفتند: مثل مادرمزرگ‌های نگران رفتار می‌کنی! ایشان رفتند. بعد از اتمام کار و در مسیر به من پیام دادند که من دو دقیقه دیگر به منزل می‌رسم. همچنان منتظر هستم که آن دو دقیقه تمام شود و ایشان از راه برسند اما دیگر به خانه بازنگشتند.

■ **ملاقات ممنوع!**

فکر می‌کنم به خاطر شرایط بارداری‌ام، آخرین نفری بودم که از شهادت ایشان اطلاع پیدا کردم. وقتی آخرین پیام‌شان رسید که دو دقیقه دیگر به منزل خواهند رسید، ساعت ۲:۲۰ بود. بعد هم که بی‌خبر بودم تا اینکه عمویم ساعت ۲:۲۰ بود که با من تماس گرفت و پرسید، که از جواد خبرداری؟ گفتم، ایشان اداره بودند، دارند به خانه برمی‌گردند، کارش داریـد؟ گفت، بله زنگ می‌زنم جواب نمی‌دهد، وقتی آمد بگو به من زنگ بزند. غذا را گرم کردم، من و دخترم منتظر نشستیم تا جواد از راه برسد. همین حین بود که زنگ در به صدا درآمد. آیفون را نگاه کردم، ابتدا فکر کردم ایشان پشت در هستند، اما دقت که کردم دیدم عمویم و یکی از زن‌عمویم و چندنفر دیگر پشت در هستند. با خودم گفتم حتماً اتفاقی افتاده است که فامیل‌هایم آمده‌اند. خودم را برای هر اتفاقی به غیر از شهادت آماده کرده بودم. وقتی آمدند، ابتدا گفتند جواد تصادف کرده و در بیمارستان بستری شده است. من گفتم محال است که به خاطر یک تصادف معمولی این همه آدم به خانه ما بیاید، مطمئن هستم که جواد تیر خورده است. گفتند به تیر خورده است و بستری است، اما ملاقات ممنوع است. اصرار کردم و از آنها خواستم من را به بیمارستان ببرند. سوار ماشین عمویم شدم، قرار بود برای دیدار با جواد به بیمارستان برویم، اما در مسیر متوجه شدم که عمویم مسیر بیمارستان را طی نمی‌کند. گفتم چرا بیمارستان نمی‌روید؟ گفتند، جواد ملاقات ممنوع است! حالا هم به بیمارستان بروی کاری از دست تو بر نمی‌آید. ما به خانه پدرش می‌رویم، اگر خبری شد برمی‌گردیم. هرچه اصرار می‌کردم کسی به حرف من گوش نمی‌کرد و در کل مسیر دعا می‌کردم که اگر تیر خورده‌اند، تیر به پای سالم‌شان یا به نخاع‌شان نخورده باشد. هر اتفاقی افتاده باشد، اشکال ندارد، فقط طوری باشد که نفس‌شان برای ما بماند. همین که به منزل پدرشان رسیدیم، دیدم همه با لباس مشکی ایستاده‌اند و برادرشان گریه می‌کند. آنجا بود که فهمیدم چه بلایی بر سرم آمده و جواد آسمانی شده است!

■ **حس تنهایی!**

این روزها از همسرم می‌خواهم همانطور که در زندگی همیشه کنار من بودند، باز هم کنار ما بمانند و ما را تنها نگذارند. می‌خواهم که دستمان را بگیرند و ما را رها نکنند. به امام حسین(ع) ارادت زیادی داشتند، به من قول دادند سال دیگر همراه فرزندان‌مان به پیاده‌روی اربعین و زیارت امام حسین(ع) بروییم، اما ایشان زودتر از همه ما به کربلای امام حسین(ع) رفتند. این روزها را با یاد و خاطرات ایشان می‌گذرانیم. چندصد نبای هم خواهشان را دیدم. بعد از بیست‌ویکمین روز از شهادت‌شان، خواهشان را دیدم. به ایشان گفتم که ۲۱ روز است شما از پیش ما رفته‌اید. ایشان رو به من کردند و گفتند: من می‌آیم شما حواست نیست! من در کنار شما هستم. بعد از آن واقعاً آرامش گرفتم، ولی به جرئت می‌توانم بگویم که برای من سخت‌تر از روز تشییع، روز چهلم ایشان بود. آن روز سخت‌ترین روز عمرم بود. روز چهلم ایشان اذیت شده و حس تنهایی را بیش از هر روز دیگری درک کردم.

■ **آغوش مهر پدرانه**

ایشان بسیار مهربان بودند. دخترمان هم همیشه سعی می‌کرد اطراف پدرش باشد. ایشان خیلی او را دوست داشتند و سعی می‌کردند برای دخترمان سرگرمی ایجاد کنند. نبودن‌های‌شان را جبران می‌کردند. من نتوانستم ذره‌ای از آن روزها و لحظاتی که او با پدرش گذرانده را حتی برایش تداعی کنم. ایشان و شهید ملاشاهی به معنای واقعی کلمه خادم‌الشهدا بودند و شهادت‌شان را از این خادمی گرفتند. وقتی به دیدار خانواده شهدا می‌رفتند و می‌دیدند که شهید فرزند چهارساله، دو ساله یا فرزند کوچک دارد، به شدت دل‌شان غمگین می‌شد.

چطور گاه نتوانستم غم دل‌شان را درک کنم.

همیشه برای من تعریف می‌کردند که دوست داشتم آن دختر چهارساله شهید را در آغوش بگیرم و به او محبت کنم تا شاید برای لحظاتی نبود پدر را حس نکند. حالا دخترش «آوا» همین شرایط را پیدا کرده و از آغوش پدر محروم شده است و پسری که هیچ‌گاه نتوانست درک کند که چه پدر مهربانی را از دست داده است. من هم قادر نیستم برای او توضیح بدهم که پدر یعنی چه و پدرش کیه بود؟

خون می‌ریزند چون اتحاد شیعه وسنی را برنمی‌تابند

مولوی یوسف، از برادران اهل سنت و از فعالان اجتماعی منطقه حاشیه شهر زاهدان است. او در همان ابتدا به آیه ۱۰ سوره حجرات اشاره می‌کند و می‌گوید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ: جز این نیست که همه مؤمنان باهم برادرند، بنابراین (در همه نزاع‌ها و اختلافات) میان برادران‌تان صلح و آشتی برقرار کنید و از خدا پروا نمایید که مورد رحمت قرار گیرید.» امروز رمز پیروزی همه مسلمانان در وحدت، اتحاد و همدلی است به هر نحوی که شده است باید این وحدت را حفظ کنیم. روزهای اخیر دشمنان یکسری اغتشاشات به راه انداخته‌اند، خدا می‌داند که این اغتشاشات به ضرر همه مسلمانان است. ما کشور خود را دوست داریم، نظام و رهبر خودمان را دوست داریم و همه ما از ناامنی نفرت داریم. دشمنان خارجی و داخلی متأسفانه این نقشه شوم را دنبال می‌کنند که در کشور ناامنی ایجاد کنند. شبکه‌های معاند هیچ کدام دوست ما نیستند و هزینه‌های زیادی برای ایجاد شبکه‌های فارسی‌زبان علیه جمهوری اسلامی راه‌اندازی کرده‌اند؟! چون می‌فهمند تنها کشوری که اتحاد و همدلی یکسانی دارد، جمهوری اسلامی است. در استان سیستان‌وبلوچستان به خصوص در شهر زاهدان شیعه و سنی با همدیگر یکی هستند و از تعامل تنگاتنگی دارند. ما هر چه بیشتر با همدیگر وحدت داشته باشیم، دشمنان بیشتر ناامیس خواهند شد.

■ **خون شیعه و سنی در هم آمیخته شد**

متأسفانه دشمنان تعدادی زیادی از جوانان ما را به شهادت رساندند. ما در راه اسلام و اعتلای دین شهدای زیادی را تقدیم کردیم و امروز مدیون خون این شهدا هستیم. خون شهدای شیعه و سنی در این مسیر در هم آمیخته است. هدف دشمنان از این اقدامات تروریستی و اختلاف‌افکنی ایجاد تفرقه بین شیعیان و اهل تسنن است، اما به لطف خداوند مردم استان سیستان‌وبلوچستان بیدار و بصیر هستند. هدف شهدا این بود که این نظام و کشور باثبات دارند و از مملکت و نظام حراست کنند. علمای دین بیدار هستند و همیشه در خطبه‌ها مردم را به رشد و نگری و بصیرت دعوت می‌کنند.

■ **شهید مردم‌دار**

سرهنگ ملاشاهی یکی از شهدای بزرگ استان سیستان‌وبلوچستان بودند، یکی از شاخصه‌های ایشان این بود که مردم‌دار بودند. اخیراً هم مسئولیت خادمی خانواده‌های شهدا را بر عهده گرفته بودند و به خانواده‌های شهدا خدمت می‌کردند، به ما می‌گفتند دعا کنید خداوند همه ما را عاقبت‌بخیر کند که خداوند متعال دعای این شهید را پذیرفت و شهادت نصیب ایشان شد.

■ **الگوگیری از سیره اهل بیت(ع)**

امروزه همه ما می‌دانیم که مسئله وحدت مسئله‌ای ارزشی، دینی و ایمانی برای همه ما مسلمانان است و همه ما وظیفه داریم زندگی پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت(ع) را الگو قرار دهیم. پیامبر(ص) ما رحمت‌للعالمین بودند و بهترین رفتار را داشتند. اهل بیت(ع) او هم همین رفتار پیامبر(ص) را داشتند. وظیفه تک‌تک ما مسلمانان است که زندگی اهل بیت(ع) و پیامبر(ص) را بنگریم و ادامه‌دهنده راه آنها باشیم. چراکه هدایت بر قدم‌های پیامبر(ص) و راه اهل بیت(ع) اوست. در آخر دعا می‌کنم خداوند متعال امنیت ما را پایدار کند. کشور و استان ما را حفظ کند. طول عمر بابرکت به رهبر معظم ما نصیب بفرماید. اتحاد، وحدت و همدلی ما اقوت بخشد و دشمنان گمشده‌ام ما را ناکام بگرداند. ان‌شاءالله عاقبت همه ما خیر شود.

شهید بودند و شهید شدند!

سرهنگ پاسدار محمود حیدری، معاونت بازرسی سپاه سلمان

■ سرهنگ ملاشاهی یکی از شهدای بزرگ استان سیستان‌وبلوچستان بودند، یکی از شاخصه‌های ایشان این بود که مردم‌دار بودند. اخیراً هم مسئولیت خادمی خانواده‌های شهدا را بر عهده گرفته بودند و به خانواده‌های شهدا خدمت می‌کردند، به ما می‌گفتند دعا کنید خداوند همه ما را عاقبت‌بخیر کند که خداوند متعال دعای این شهید را پذیرفت و شهادت نصیب ایشان شد

مولوی یوسف

سرهنگ پاسدار محمود حیدری

تیم‌های سرکشی به شهدا

■ جا دارد به کنگره ملی استان اشاره کنم که بنیاد شهید با همکاری ایثارگران در استان برگزار کرد. به جرئت می‌توانم بگویم تنها فردی بودند که آمار شهدای استان را دقیق تهیه کردند، تا آن زمان ما در بحث شهدای استان آمار دقیقی نداشتیم. ایشان شخصاً در ارتش حضور پیدا می‌کردند، در فراجا حضور پیدا می‌کردند، در بنیاد شهید حضور پیدا و شهدای اینها را به‌روزرسانی می‌کردند و تا زمانی که آمار دقیق شهدا را مشخص نمی‌کردند آرام و قرار نداشتند، بعد هم می‌گفتند باید به همه شهدا سرکشی کنیم. برای اجرای همین کار یک تیم تشکیل دادند. تقریباً ۲۰ تیم ما ترکیبی از بچه‌های پاسدار، انتظامی، ارتش و بنیاد شهید بود، همراه با یک روحانی که تمام خانواده شهدا در مدت کنگره ملی سرکشی شوند. این کار شهید ملاشاهی را خیلی خوشحال کرد.